

از بس شعر دن غم دیدار کار هاست
هر روز در فراق تو روز شمار هاست

۳۰- ملا حاجی محمد گیلانی

کتاب علوه وصفین آمد در سنک مستهیدان مجتهد عالیشان
مولانای محمد بقدر خراسانی عایه الرحمة متساک و بکمال مردمی و
فضائل حمیده آراسته از اخیر روزگار و در شاعری اقران و مشکل
پسندان هر دیار بود * در حرم * بر اصاب میگفته که اگر چه شعر کم
دارد اما آنچه دارد متغیب است * با والد علامه تابه الرحمة صاحبی
دیرینه داشت و اکثر در منزل ایشان می بود فقر ادریک صحبت او در
مذایب عمر بسیار نموده در هفتاد سالگی از جهان گذران به علم
جاودان انتقال نمود از شعر دست *

نظم

دل روش تقریب هوس عشق آشنا گردد
در خواهد که آس سر بر او با گردد
چنین کن خواهش بیکان نیز اوسب چاه را
پس از هر دن غبارم سنگه و سنگ آهن را گردد
منوع خواری قدمت سر بلند می آرد
بسر کله، توان بودن بجز آس خرد پا گردد

له

از کداز شمع بر شد شعله را پدا بندگی
میکنند از پهاوی مطارم نظام زندگی

نی بکار خویش آیم بی بکار دیگری
 چون چراغ روز می سوزد مرا این زندگی
 ما و قمری خانه زاد سوو دلجوی تو ایم
 مدنی شد در کدو داریم ملوفی زندگی
 وله

بر تر است شهید تو ای گنا عذار است
 شمع می که رشته شرک بر ما در است
 وله

چون شمع سمر ما همه در قاب و تب گذشت
 دستی زیر سر نهادیم و شب گذشت
 من بعد چیره با سنگ کوی بو می نمودم
 کارم ذکر ز شره و حیا و ادب گذشت
 وله

با همه سنجگی بقدر و متداریم ما
 چون زانوی دیار قحط بیکاریم ما
 وله

زمت همچون تیرواز پی رفت عقل و هوش ما
 خدانت و خنای چون کهن حاشه ما - آتوش ما
 وله

گوشه بنشین و تراک عام اسباب کن
 زیر سر نگذار دستار و قرائت خواب کن
 وله

پاس دلپای خراب و چشم اشک آلوده دار
 گنج در و برانه ها می باشد و گداه در آب

ایضا

افسوس که مانند حناء کف رنگین آگاه شد کس ز بهار وز خرام
در خاه خود چون قلم از دست تو امشب من یاد ندارم که چه آمد بزبان
وله

صیدم در پای خم آمد مرا میتابنگ در چنین روزی بیاید هیچکس را پاسگ
وله

اهل دل کی زهی سلطنت و جامه رود کیست کز تخت فرود آید و در چاه رود
بسکه هر عضو شد از عضو دیگر شیرین تر بخیه چون مور بزخم ستمت راه رود

۴۱ - مرحوم میر نجات

اسم شریفش عبدالمعالی و از سادات کوه کیلویه فارس بود موطن
آن جامع المحاسن اصفهان و انجمن دوستان را گل همیشه بهار و عالم
ار نکبت خلتش گلزار از کمال اشتها و ظهور آثار از شرح احوال
اطوار مستفی است • ابیسی بی سیم و بدیمی عدیم المطیر بود و در
اشا ماهر و بغایت بیکومی نوشت شعرش از جودت و لطافت و اسلوبش
از غرات افسانه روزگار است • شبی در انجمن این خاکسار که آن سید
سخن گراهم از حضار بود گوینده غزلی از گفتار او خواند و این
پرده بیوش در ندیبه این دو بیتی بگوش حاضران رساند •

رباعی

مطرب غزلی سرود چون آنحیات از نادره سنج بی بدل میر نجات
در شکر سماع طرب افرا گفتم تمه انزل ربنا علینا بر کات
• آنکه عمرش از هشتاد مترافی شده طبع جوانش شکفته تر از
گلزار و طرب افرا تراز خنده بهار بود • با این اقل الامام الفتی نعم و
و معاشرتی بردوام داشت تا آنکه نوای سفر آخرت بر افراشت و در

حایره علامی آقا حسین خوانساری مالین راحت گذاشت اللهم احشره
مع اولیائه الابرار و الاطهار • کلیاتش قریب بده هزار بیت بوده باشد • نواب
وحید الزمان بر آن دیباچه شایسته رقمی ساخته این چند بیت که ذخیره
حاضر بود از آن سفینه است •

اشعار

مضب که حسش آینه اهل دید بود دل گلشن همیشه بهار امید بود
ز گریه های مستقیم آخر گشود دل سیلاب قفل خانه ما را کاید بود
روزی که خط بندگی از ما گرفت عشق این لوح از نگارش هستی سفید بود
منعش مکن به پیری ز اخلاص کودکان این قوم را (بجات) بعفلی مرید بود

وله

حجر که از تنم دل آتشم بحان میسرخت
ز قصه المم شمع را ربان میسوخت
بجات (قصه راع خلیل تو می شد
اگر داش بمن آشوب سرگران میسوخت

وله

گره های یار خود من دلریش میسوزم
چو شمع ایچمن از نور چشم خویش میسوزم

وله

ای زهد سالهاست که شرمندۀ تو ایم
گر عاشقی امان بدهر نده تو ییم

وله

شرخ چنوده قند احشر خرام خورش کر بیچ و آب ساء بدسرو نام خورش

ایضا

حاشا که ترک عشق کنم از جنای تو گر گشته مرا که هلاکم برای تو

ایضا

آسوده جان شدم زدم واپسین (بجات) آخر کشیدم آن نفسی را که خواست دل

وله

خوشا شمع می که شورش شعله باد تو می باشد

هجوم گریه اش تسبیح اوراد تو می باشد

به مزد یاد خود باغ بهشتی وعده فرمودی

مگر باغ بهشتی بهتر از یاد تو می باشد

وله

شب از فتن همه خاق را ز خواب بر آرم

برای آنکه ترا هیچکس بخواب نه بند

وله

شد بهت غفلت مرا آگاهی از آرزوست

در دست خواب راحتتم از سایه دیوار تو

ایضا

کوه و صحرایست از دمت بسکه فریاد کرده ایم ترا

آنقدرها که یاد ما کنی آنقدر یاد کرده ایم ترا

من اعلام کسی که گفت (بجات) ما کی آزاد کرده ایم ترا

وله

روی گل گویا ایم رنگ ترا خلق عاشق دهان تنگ ترا

خیم ابروی نست محرابم قبله دایم رخ فرنگ ترا

سکه پیورده ام در آسوشش رنگ جان کرده ام خدنگ ترا